

شاهان ایرانی در ادبیات عرب پیش از اسلام

تاریخ نشان می‌دهد که فر و شکوه و بزرگواری و بزرگمنشی و جوانمردی و رفتار نیک و دادودهنش شاهان ایرانی همیشه مایهٔ اعجاب و تحسین اقوام مختلف قرار گرفته‌است.

سخنورانِ معروف و شاعرانِ نامدار، از هر دیار قصد دربار آنان را می‌کردند تا آنرا از نزدیک ببینند و بستانند. اینک نمونه‌ای از این ستایش و اعجاب در اشعار «عنتربن شداد» مشاهده می‌شود.

عنتره

«عنتره» پسر «عمرو» پسر «شداد» از قبیله‌ای بنام «عبس» که در حدود ۶۱۵ میلادی زندگی را بدرود گفته‌است، یکی از شعرای نامدار و شجاع عرب پیش از اسلام می‌باشد که حماسه‌های معروف و مشهور دارد. او چون از کنیزی سیاه برده دنیا آمده بود پدرش در اوائل او را بخود نسبت نمیداد و ناچار عنتره عنوان برده را داشت تا اینکه قبیله‌اش در جنگی گرفتار شد وقتی سواران از هر دو طرف حمله کردند پدرش گفت: «عنتره حمله کن». عنتره جواب داد: «برده کارش جنگ نیست بلکه گاوچرانی و شیردوشیدن است».

چون پدرش این سخن را شنید گفت: «بجنگ و آزاد باش». عنتره جنگ را شروع کرد و باشجاعت و دلیری زیاد جنگ را بنفع خود تمام کرد^۱.

* مربی گروه ادبیات عرب .

عنتره در جنگهای متعدد شرکت نمود و در همه از خود فداکاری و شجاعت و شهامت نشان داد تا جائیکه قهرمان عرب نامیده می‌شد. عنتره چنانکه مقتضای طبع شجاع اوست، بیشتر اشعارش را در دلاوریهای خود و افتخارات قبیله‌اش می‌سراید. او شاعری است مفرور، بخود می‌بالد، جنگهایش را می‌ستاید و در مقابل کسی سر تعظیم فرود نمی‌آورد، و کسی را مدح نمی‌گوید.

عنتره چنانکه از اشعارش پیدا است در یکی از جنگها خود و معشوقه‌اش بنام «عبله» اسیر ایرانیان میشود و میگوید:

فخر الرجال سلاسلٌ و قيود افتخار مردان زنجیرها و بندها است	و كذا النساء بخانق ^۲ و عقود همچنانکه لچکها و گردن‌بندها، افتخار زنان است
يا عبل قد دنت المنية فاندبي ای «عبله» براستی مرگت نزدیک شده است	ان كان جفئك بالدموع وجود چنانچه پلک تو اشکها را می‌بخشد

پس گریه کن

يا عبل ان سفكوا دمي ففعائلی ای عبله چنانچه خون مرا بریزند کارهایم	في كل يوم ذكرهنَّ جدید در هر روز خاطره آنها تازه است
لهفی عليك اذا بقیت سبيّة افسوس می‌خورم برای تو که اسیرمانده‌ای	تدعین عنتر و هو عنك بعید عنتره را میخوانی و او از تو دور است
ولقد لقيت الفرس يا ابنة ^۳ مالك ای دختر مالك من با ایرانیان و سپاه آنان	و جیوشها قد ضاق عنها البید که دشتها از زیادی آنها به تنگ آمده بود

برخورد کردم

فسطا علی ^۴ الدهر سطوة غادر روزگار بر من ظالماته و ناجوانمردانه تاخت	والدهر یبخل تارةً ویجود و روزگار گاهی بخل می‌ورزد و گاهی میبخشد
---	--

عنتره باز در عراق اسیر «منذر بن ماء السماء» میشود ولی او هیچوقت در این زندانها از در عجز و التماس در نمی‌آید و دلیری و شجاعت و غرور و غیرت خود را فراموش نمیکند.

۲- بخانق: جمع بخنق است: روسری، آنچه زنها روی سر می‌اندازند.

۳- ابنة مالك: دختر مالك: مراد عبله است.

او اگر چه از زندان و بند سنگینی می‌نالد، اما از کسی عفو و بخشایش نمیخواهد، پوزش نمی‌طلبد و از کردارش پشیمان نیست .

عنتره با تمام خصوصیات و صراحت لهجه و گفتارش وقتی در برابر کسری و دربار او خود را می‌یابد، چنان تحت تأثیر عظمت و بزرگی او قرار می‌گیرد که بهترین اشعار خود را در مدح او می‌سراید و این شاعر حماسه‌سرا به ستایشگری زبردست در می‌آید .

عنتره در اشعار خود کسری را امیدگاه و قباله نیازمندان و قاصدان، و همچنین او را پادشاهی نیرومند همایون که دنیا به زیر فرمان اوست، میداند . قبیله‌اش را خبر می‌دهد که از جانب کسری مورد چنان بخشش و احسانی قرار گرفته است که به وصف و بیان نمی‌آید .

از کسری بعنوان فرّ زمانه و از تاجش بعنوان افتخار روزگار یاد می‌کند. او را مظهر عدل و انصاف و کرم و بخشندگی می‌بیند . و از کشور ایران بصورت سرزمینی پر از نعمت و آسایش نام می‌برد و آمادگی خود را برای جنگ بادشمنان کسری بنام سرباز او اعلام میدارد :

قامت مقام الفیث فی ازمانه
گفهای دستش چانشین باران گردیده است.
یا بدر هذا العصر فی کیوانه^۵
ای ماه بلند پایه این روزگار
یا منقذ^۷ المحزون من احزانه
ای نجات دهنده اندوهناک از اندوهش
لا قیت من کسری و من احسانه،
از کسری و بخشش او رسیدم ،

یا ایها الملیک الذی راحتہ
ای پادشاهی که در بخشندگی دورانش ،
یا قبله القصد^۴ یا تاج العلا
ای قبله‌گاه قصدکنندگان ای افسر برتری
یا مخجلاً^۶ نوء السماء بجوده
ای شرمنده ساز باران آسمان با بخشش
یا ساکنین دیار عبس^۸ اننی
ای ساکنان سرزمین عبس براستی من

۵- کیوان: زحل که در بلندی ضرب‌المثل است.

۴- قصاد: جمع قاصد .

۷- منقذ: نجات‌دهنده .

۶- نوء: باران .

۸- عبس: قبیله عنتره است .

مالیس یوصف او یقَدِّر او یفی
به آنچه وصف نمی‌شود و تعیین نمی‌گردد
ملك حوی رتب المعالی کلِّها
پادشاهی است که تمام مراتب بلندی را
بدست آورده‌است

مولی به شرف الزمان و اهله
بزرگ و سروری است که شرافت زمانه و
مردمش از اوست

و اذا سطا^{۱۰} خاف الأنام جمیعهم
همه مردم از تندی او بروز حمله و خشم می‌ترسند

المظهر الإنصاف فی ایامه
او دادودادگری را در روزگار و شهرهای خودش
امسیت فی ربع^{۱۱} خصب عنده
من روزها بشب‌سازیدم در سرزمینی پراز
نعمت نزد او

و نظرت بر کته تفیض و ماؤها
من حوض اورا دیدم که میریخت و آب آن
فی مربع^{۱۲} جمع الربیع بریمه
در بهارگاهی ماندم که بهار در آن جایگاه

و طیوره من کل نوع انشدت
و پرندگانش از هر نوعی که باشند، آشکارا
ملك اذا ما جال^{۱۳} فی یوم اللقا
پادشاهی است هرگاه روز جنگ حمله کند

اوصافه احد بوصف لسانه.
و هیچکس بازبانش و صف آن را نمیتواند بگوید
بسمو مجد حل فی ایوانه
بواسطه شرافت برتری که در ایوانش
فرود آمده‌است

والدهر نال الفخر من تیجان^۹
و روزگار به تاجهای او به افتخار رسیده‌است

من بأسه والیث عند عیانه
و شیر بهنگام دیدنش

بخصاله والعدل فی بلدانه
بواسطه صفات پست‌بیده‌اش آشکار ساخته‌است
متنزهاً فیهِ و فی بستانه
در حالیکه در آنجا و بوستانش تفریح میکردم.

یحکی مواهبه و جود بنانه
بخششهای او را و عطای انگشتانش را بیاد می‌آورد.

من کل فن^{۱۱} لاح فی افنانه
از هر هنر و نقشی که در شاخه‌هایش بوده
جمع‌آوری کرده‌است

جهراً بأن^{۱۲} الدهر طوع عنانه
می‌خوانند: که روزگار در فرمان اوست.

وقف العدو محیراً فی شانهِ
دشمن در باره او متحیر می‌ماند

۹- تیجان: جمع تاج است.

۱۱- ربع: دیار، سرزمین.

۱۲- جال: حمله برد، رفت و آمد کرد.

قصیده فوق در دیوان عنتره بتصحیح محمد محمود و خلیل الحوزی موجود است.

والسعد و الإقبال من اعوانه
و سعادت و اقبال از یارانِ اوست
و اطاعن الفرسان فی میدانه
و در میدان جنگ، دشمنانش را نیزه میزنم.

والنصر من جلسائه دون الوری
کمک و یاری علاوه بر مردم از همنشینانِ اوست
فلاشکرنَّ صنیعَه بین الملائ
من سپاس نیکی او را در بین مردم بجامی آورم

دنباله دارد

